



نگاهی تازه به

علل فروپاشی اتحاد شوروی و اقمار آن

برگردان پرویز بابایی

در مورد فروپاشی شوروی کتب و مقالات فراوانی انتشار یافته و تحقیق درباره این رویداد بزرگ هنوز ادامه دارد. باری شپارد عضو سازمان همبستگی سوسیالیستی در آمریکا با نگاه تحلیلی تازه و جالب توجهی در این باره، مروری دارد به سه نظریه درباره فروپاشی شوروی و بلوک آن که در شماره‌ی اوت ۲۰۰۱ مجله‌ی لینکر، چاپ شده است.

مشخص کردند: ۱. نه فقط انتخاب، بلکه در صورت لزوم معزول کردن؛ ۲. نپرداختن دستمزد بیش از مزد یک کارگر؛ ۳. معمول کردن کنترل و نظارت مستقیم زیر نظر همگان، طوری که برای مدتی مردم سالاری همگانی برقرار شود و بنابراین، هیچ‌کس قادر نباشد به تنهایی دیوان سالار گردد. ۲ واقعیت شوروی اما دقیقاً در سمت مخالف این هنجارهای سوسیالیسم رفت که مارکس، انگلس و لنین آن‌ها را پیش‌بینی کرده بودند.

این‌که دیوان سالاری بر فراز جامعه قرار گرفت اکنون شناخته شده است هم‌چنان که تصفیه‌های استالین و جانشینان وی، قاپ گرفتن، زندانی کردن و قتل صدها هزار کمونیست و میلیون‌ها کارگر و دهقان نشانه‌ی سوسیالیسمی در راه ساختمان کمونیسم نیست - یعنی جامعه‌ای که در آن دولت می‌پژمرد و به قول مارکس بر مبتنی اصل «از هر کس مطابق توانایی‌اش و به هر یک بر حسب نیازهایش» عمل می‌کند.

فروپاشی اتحاد شوروی به این پرسش که این کشور جامعه‌ای سوسیالیستی بود یا نه چه پاسخی داد؟ نخست خود دیوان سالاران - یعنی آن‌چه برخی آن‌را نومن کلاتورا می‌خوانند - اکنون بر این باورند که سرمایه‌داری از آن‌چه معمولاً «سوسیالیسم» خوانده می‌شد برتر است. آنان نومیدانه در پی آنند که شخصاً سرمایه‌دار شوند. دوم، سرشت مفتضحانه‌ی فروپاشی، فروپاشی از درون بدون شلیک تیری، روشن‌ترین نشانه‌ای است بر این که اتحاد شوروی به سوسیالیسم - یعنی به نظامی کیفیتاً

جهانی رقابت کنند. این کشور که همواره در معرض تهدید نظامی بود، ناگزیر بود بخش عظیمی از تولیدات خود را مصروف نیازهای نظامی کند. اتحاد شوروی در سرتاسر هستی‌اش گرفتار خشکسالی و کمیابی نسبی و بنابراین عدم تساوی بود.

کمیابی و عدم تساوی به ایجاد یک دیوان سالاری به لحاظ اقتصادی ممتاز انجامید. چند سال پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، لنین دولت و انقلاب را نوشت. لنین با تکیه بر احکام مارکس و انگلس، در پاسخ برخی سوسیالیست‌ها که اندیشه‌ی مارکسیستی پژمردن دولت در فرآیند به کمونیسم را رد می‌کردند، نوشت:

تمامی امور تولیدی ما [جستار راست سوسیالیست‌ها] تکرار می‌کنند که پرولتاریا به دولت نیاز دارد. اما آنان فراموش می‌کنند، اضافه کنند که در نخستین وهله، طبق نظر مارکس، پرولتاریا فقط به دولتی نیاز دارد که پژمرده می‌گردد، یعنی دولتی که چنان تأسیس می‌شود که بی‌درنگ آغاز به پژمردن کند و جز این چاره‌ای ندارد. ۲

این نوع سوسیالیسم هرگز در اتحاد شوروی تحقق نیافت. دولت به صورت جانوری مهیب و شگفت‌انگیز رشد یافت و کم‌ترین گرایش به پژمردن نشان نداد.

لنین سپس توضیح داد که پرولتاریا ناگزیر است دستگاه دیوان سالار دولت سرمایه‌داری را در هم شکند و در جای آن دستگاه خودش را از میان کارمندان و کارگران برپا سازد. او گفت پرولتاریا اقداماتی علیه چرخش آنان به دیوان سالار - به عمل خواهد آورد - اقداماتی که «مارکس و انگلس به تفصیل آن‌ها را

انقراض «سوسیالیسم واقعا موجود» در اتحاد شوروی و اروپای شرقی ضربه‌ی سهمگینی بر تمام گرایش‌های جنبش کارگری و نمایندگان سیاسی سرمایه‌داری در سراسر جهان وارد آورد. هیچ‌کس یعنی، هیچ فرد زنده‌ای - چنین واقعه‌ای را پیش‌بینی نمی‌کرد. چرا؟

برای پاسخ به این پرسش، لازم است نظرات مختلف درباره‌ی ماهیت ساختار اجتماعی اتحاد شوروی را مورد بررسی قرار دهیم.

استالین و جانشینان وی مدعی بودند که اتحاد شوروی در سال‌های دهه‌ی ۳۰ ساختمان سوسیالیسم را به پایان آورده و آن کشور دیگر جامعه‌ای بی‌طبقه بود. می‌گفتند: «ما هنوز البته کمونیسم را تکمیل نکرده‌ایم، اما سوسیالیسم - یعنی پایین‌ترین مرحله کمونیسم - را پشت سر گذارده‌ایم»^۱

برای مارکس، انگلس و لنین، سوسیالیسم، یا پایین‌ترین مرحله‌ی کمونیسم می‌بایست بر پایه‌ی دستاوردهای فنی سرمایه‌داری، برپا شود. بر آن پایه، وسایل تولید برای ارتقای تراز بازدهی کار بالاتر از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری توسعه می‌یافت. اما انقلاب در عقب‌مانده‌ترین کشور سرمایه‌داری اروپا - روسیه - رخ نموده بود و در گسترش به کشورهای سرمایه‌داری اروپا توفیق نیافت. اتحاد شوروی، محصور و منزوی در جهان متخاصم سرمایه‌داری به رغم گام‌های بلندی که برداشت، هرگز قادر نشد به تراز بازدهی کار در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نزدیک گردد. فرآورده‌های آن نامرغوب بودند و نمی‌توانستند در بازار

برتر نسبت به سرمایه‌داری - نرسیده بود.

اگر اتحاد شوروی واقعاً به مرحله‌ی سوسیالیسم رسیده بود، نمی‌توانست و نمی‌بایست در برابر سرمایه‌داری به زانو درآید. یک برآیند مهم این است که فروپاشی اتحاد شوروی، فروپاشی سوسیالیسم نبود. می‌توان ایده‌های گوناگون مخالفان اتحاد شوروی هوادار سرمایه‌داری را که مانند استالینیست‌ها بر این باور بودند که آن کشور سوسیالیست بود کنار گذاشت. آنان نیز می‌گفتند که جنایات دستگاه استالین ثابت کرد که سوسیالیسم دشمن شریر انسانیت است. اکنون آنان باز هم مدعی‌اند که این فروپاشی ثابت می‌کند که سوسیالیسم کارایی ندارد و سرمایه‌داری معرف اوج تکامل انسانی است؛ مردم‌سالاری اجتماعی اساساً در اردوی سرمایه‌داری است و سوسیالیسم از محالات است.

از این‌ها گذشته آن چه باقی می‌ماند ایده‌هایی است که در میان اقلیتی از فعالان جنبش کارگری رواج یافت، گروه‌هایی که از میان اپوزیسیون چپ در اتحاد شوروی و در جنبش بین‌المللی کمونیستی به رهبری لئون تروتسکی برخاستند. این گروه‌ها در اواخر دهه‌ی ۲۰ اخراج شدند. در این محیط، به ویژه پس از پیمان ترک مخصوصه‌ی هیتلر - استالین در ۱۹۴۰ سه نظریه‌ی مختلف در مورد اتحاد شوروی به پیدایی آمد که به مواضع سیاسی شدیداً متضادی انجامید.

یک نظریه این بود که اتحاد شوروی شکلی از سرمایه‌داری دولتی است. در دهه‌های اخیر، احتمالاً مهم‌ترین گروهی که به لحاظ بین‌المللی در این جایگاه قرار داشت حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و گروهک‌های متحد آن در کشورهای دیگر به رهبری تونی کلیف بود.

نظریه‌ی دیگر این بود که اتحاد شوروی زمان استالین شکل نوینی از جامعه‌ی طبقاتی پیش‌بینی نشده توسط مارکس و پیروان او بود که مخالفان اش آن را «دیوان‌سالاری اشتراکی» می‌خواندند. در این نظریه، دیوان‌سالاری، طبقه‌ی حاکم نوینی بود که زحمت‌کشان - کارگران و دهقانان مزدبگیر - را به شیوه‌ای جدید، استثمار می‌کرد. کسانی که بر این دیدگاه بودند بیش‌تر در ایالات متحد آمریکا می‌زیستند و از دهه‌ی ۱۹۴۰ به بعد نماینده‌ی آنان سازمانی به رهبری ماکس شاتمن بود که پیش از انحلال در فدراسیون سوسیال دموکراتیک و حزب سوسیالیست در دهه‌ی ۱۹۵۰ نام‌های گوناگونی

به خود گرفت و به سرعت به راست فرو غلطید. بسیاری از اینان به این نتیجه رسیدند که باید از سرمایه‌داری چونان شری کم‌تر از «دیوان‌سالاری اشتراکی» پشتیبانی کرد - این مبنایی شد برای حمایت شاتمن و هواداران اش از واشنگتن در جنگ ویتنام. انشعابی از چپ، در گروه شاتمن به رهبری هال دراپر شاید مهم‌ترین تربیون برای نظریه‌ی «دیوان‌سالاری اشتراکی» از دهه‌ی ۱۹۶۰ تاکنون بود. امروزه بخشی از سازمان همبستگی سوسیالیستی آمریکا نماینده‌ی آن است.

نظریه‌ی سوم، متعلق به لئون تروتسکی بود؛ دو نظریه دیگر در مقابل نظریه‌ی تروتسکی علم شد. این نظریه معتقد بود که اتحاد شوروی از زمان استالین به بعد، جامعه‌ای پر تضاد بود.

این کشور از یک سو، دستاوردهای اجتماعی عمده‌ی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه از جمله اقتصاد ملی شده و طبقه‌نقشه، کنترل

دولتی تجارت خارجی و استقلال پولی از بازار رایج سرمایه‌داری را به صورت تحریف شده‌ای با خود حمل می‌کرد. از سوی دیگر،

دیوان‌سالاری در حکومت، حزب کمونیست و مدیریت صنعت، تمامی حقوق سیاسی را از کارگران و دهقانان سلب کرده بود. اتحاد شوروی یک «دولت کارگری به لحاظ دیوان‌سالاری

تباه شده» بود. به عبارت دیگر اتحاد شوروی به صورت

رژیمی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم -

دیکتاتوری پرولتاریا - باقی ماند. وجه مشترک مدافعان این سه نظریه - دست کم کسانی که هوادار انقلاب روسیه باقی ماندند، این بود که استالین‌گرایی معرف ضد انقلاب ۱۹۱۷ بود. ترور استالینی علیه بهترین کمونیست‌ها و کارگران پیشرو و علیه تمامی کارگران و دهقانان، که در آن میلیون‌ها نفر جان باختند، به لحاظ سیاسی وظیفه‌ی فرو کاستن موقعیت طبقات زحمت‌کش و تحکیم سلطه‌ی دیوانسالاران به لحاظ اقتصادی ممتاز را ایفا کرد. در این فرآیند، حزب کمونیست (بلشویک) جای خود را به دستگاهی دیوان‌سالار واگذاشت. شوراها نیز بدین‌گونه دگرگون گشتند. هر سه گرایش

خواستار پیکاری انقلابی برای واژگونی حاکمیت دیوان‌سالاری و برقراری مجدد مردم‌سالاری پرولتری برای نظارت مجدد بر دیوان‌سالاران و هموار کردن دوباره‌ی راه سوسیالیسم شدند.

تندترین منازعه میان این گرایش‌ها بر سر مسأله دفاع از اتحاد شوروی علیه امپریالیسم در گرفت. جنگ جهانی دوم، هنگام تهاجم امپریالیسم آلمان به اتحاد شوروی این مسأله را به صورت حادی طرح کرد. پیروان تروتسکی آشکارا به دفاع از اتحاد شوروی برخاستند. مدافعان دو نظریه‌ی دیگر موضع «محکومیت هر دو طرف» را پیش گرفتند. آنان بر این باور بودند که در اتحاد شوروی چیزی برای دفاع کردن از آن بر جا نمانده است. اختلافات مشابه‌ای پس از جنگ جهانی دوم در رابطه با مسأله‌ی کره، اروپای شرقی، چین، ویتنام و کوبا و نیز در رابطه با خود جنگ سرد بروز کرد. به‌نظر من کوبا در مقوله‌ی

جداگانه‌ای قرار می‌گیرد. مدافعان هر دو دیدگاه - سرمایه‌داری دولتی و دیوان‌سالاری اشتراکی بر این باور بودند که کوبا این یا آن است و بنابراین این رژیم باید سرنگون شود. من تصور نمی‌کنم که رژیم کوبا استالینی باشد. من فکر می‌کنم که کوبا دولتی کارگری با تغییر شکل‌های دیوان‌سالارانه (چنان‌که لنین درباره اتحاد شوروی محقت هنگامی که رهبر اصلی آن بود) است و رهبری آن در اطراف کاسترو سوسیالیست انقلابی است و باید مورد حمایت قرار گیرد.

اختلاف دیگر این بود که هواداران آن دو نظریه نخست بر این باور بودند که اتحاد شوروی دولتی امپریالیست است.

یکی از انتقادات عمده‌ی تروتسکی به هواداران استالین دوری جستن آنان از چشم‌انداز انقلاب جهانی و هواداری‌شان از سازش با امپریالیسم بود که اتحاد شوروی را در همه جا به حمایت از سرمایه‌داری از طریق کنترل‌اش بر احزاب کمونیست وامی‌داشت. در دهه‌ی ۱۹۳۰ مشی استالین علیه انقلاب سوسیالیستی به شکست جنگ داخلی اسپانیا و اعتصاب عمومی فرانسه انجامید. در حالی که انقلاب سوسیالیستی در ایالات متحد آمریکا هم‌چون در اسپانیا و فرانسه در دستور کار نبود، مشی استالین برای آمریکا بعد از ۱۹۳۵ کمک به

مرشت مفتضحانه‌ی فروپاشی - فروپاشی از درون - بدون شلیک گلوله‌ای روشن‌ترین نشانه‌ی است بر این که اتحاد شوروی به سوسیالیسم - یعنی به نظامی کیفیتاً برتر نسبت به سرمایه‌داری - نرسیده بود در واقع فروپاشی اتحاد شوروی، فروپاشی سوسیالیسم نبود

مؤسسه‌ی خصوصی قانوناً مجاز گشت، سرمایه‌داران، به طریقی ظاهر می‌شوند، گام‌های بلندی به جلو بردارند و فرماندهی اقتصاد را به دست می‌گیرند. اما سرمایه‌داران از کجا می‌آیند؟ در ۱۹۹۰، هیچ‌کس در پای شرقی یا روسیه ثروت نقدی مهمی با مالکیت موصی بر وسایل تولید نداشت. در آن‌جا بورژوازی - حتی یک بورژوازی پیش از انقلاب که به اقتصاد بد وجود نداشت. به موجب لطفه‌ای در لهستان، باید چه کاری می‌کردند. کارخانه‌ی کشتی‌سازی را به خانواده‌ی لتین پس بدهند؟ بنابراین هیچ‌کس نتوانست کارخانه‌ها، معادن، جنگل‌ها، مزارع رگی را بخرد یا نیروی کاری را اجیر کند.^۲

سیس هولمستروم و اسمیت گوشزد می‌کنند: سرمایه‌دارانی... باید به وجود می‌آمدند. افراد ناگزیر باید تمکک پیدا کنند، اموال، کارخانه‌ها، معادن، جاه‌ها و جنگل‌ها را خصوصی سازند. اما چون، هیچ‌کس پول نداشت که این اموال دولتی را از حکومت بخرد، هیچ شیوه‌ی عملی وجود نداشت که این کار بتواند به طور قانونی، مشروع یا اخلاقی انجام گردد... این طبقه باید در گرمخانه و در واقع شب هنگام می‌روید. و چنین هم شد سرانجام ترکیبی از عناصر مافیای زیرزمینی، نومن کلاتورا، به‌ویژه مدیریت عالی برخی صنایع و بخش‌هایی از تحصیل‌کردگان پیدا شد. این اشخاص ماهیتاً برای خصوصی‌سازی اقتصاد به صورتی مجرمانه برگزیده شدند.^۵

به عبارت دیگر صاحبان سرمایه‌ای که قدرت خرید صنایع ملی شده‌ی سابق را داشته باشند، به قدر کافی وجود نداشتند. پس نظریه «سرمایه‌داری دولتی بودن» این کشورها در این‌جا چه معنا می‌دهد؟ اگر بر این عبارت «سرمایه‌دار دولتی» معنایی وجود داشته باشد، پس باید در اتحاد شوروی چونان در هر شکل سرمایه‌داری دیگر انباشت سرمایه صورت گرفته باشد از آن‌جا که این انباشت سرمایه برای دهه‌ها ادامه یافته بوده است. از قرار حجم قابل توجهی سرمایه باید تولید شده باشد و این باید در دست‌های اشخاص حقیقی متمرکز بوده باشد. زیرا در نظریه‌ی سرمایه‌داری دولتی دیوانسالاران به طور جمعی بر مبنایی سرمایه‌داری به استثمار زحمت‌کشان مشغول بودند، دست‌کم بخشی از این دیوانسالاران با... سرمایه کافی اندرخته باشند که بتوانند صنایع ملی شده را بخردند. اما معلوم می‌شود که چنین امری واقعیت نداشته است. دیوانسالاران آشکارا به هیچ وجه سرمایه‌دار نبودند زیرا آنان در مقیاس جامعه‌ای که کارکرد آن بر انباشت سرمایه‌داری استوار است،



که نسبت به رژیم‌های اروپای شرقی پویایی متفاوتی داشتند.

همه‌ی این اختلافات در دهه‌ها پیش از فروپاشی بلوک شوروی مشخص شدند و مورد بحث قرار گرفته‌اند.

هدف از این مقاله نه تجدید مطلع این مباحث، بلکه نگاه تازه‌ای به این سه نظریه در پرتو فروپاشی است. کسانی که به مطالعه‌ی آن مباحث علاقه‌مندند می‌توانند به آن اسناد مراجعه کنند.

یک وجه بارز کوشش برای بازگشت سرمایه‌داری (یا بازگشت به سرمایه‌داری «معمولی» برای کسانی که به نگرش سرمایه‌داری دولتی اعتقاد دارند) در جمهوری‌های اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی شیوه‌ای است که به موجب آن خصوصی‌سازی در صنایع ملی شده انجام گرفته است. مفتاح این مسأله کمیابی سرمایه بوده است که در واقع تمامی مفسران بدان توجه کرده‌اند.

هولمز تروم و اسمیت نویسندگان مونتلی ریویو، در فوریه ۲۰۰۰، در مقاله مهمی «ضرورت سرمایه‌داری گانگستر: انباشت اولیه در روسیه و چین» را متذکر شد. «نومن کلاتورا» مهار وسایل تولید [در اتحاد شوروی] را به‌طور جمعی به انحصار خود درآوردند اما نه به تمکک خصوصی خود طبقه‌ی [سرمایه‌دار جدید] باید ایجاد می‌شد. آنان با اشاره به جفری ساکس، یکی از اقتصاددانان هاروارد که پس از فروپاشی به روس‌ها توصیه کرد که اقدام به خصوصی‌سازی عمده و سریع کنند. می‌نویسند: پیشنهاد ساکس برای انتقال، شامل مبحث بارون‌های غارتگر یا سرمایه‌داران گانگستر نیست. ساکس با ساختن مدلی انتزاعی و غیرتاریخی تصور می‌کرد که زمانی که قیمت‌ها آزاد شدند، زمانی که

ادغام جنبش کارگری چپ جدید در حزب دموکرات بود. این سیاست بعد از جنگ یک‌سره به فروپاشی این جنبش انجامید.

پس از جنگ جهانی دوم، با پیدایش رژیم‌های استالینی در اروپای شرقی و در چین، کره‌ی شمالی و ویتنام، مدافعان نظریه‌های سرمایه‌داری دولتی و دیوانسالاری اشتراکی نقد تروتسکی از مشی اساساً محافظه‌کارانه‌ی استالینی در انقلاب جهانی را مسکوت گذاشتند و آغاز کردند به این‌که اتحاد شوروی را به مثابه مرکز گسترش دیوان‌سالاری اشتراکی یا سرمایه‌داری دولتی به یک امپراطوری شریر جدید بنگرید.

هواداران نظرات تروتسکی از این گسترش‌های انقلاب، حتی به صورت تحریف شده‌اش، دفاع می‌کردند. دگرگونی‌های اروپای شرقی به‌عنوان حرکت دفاعی استالین برای ایجاد سپری میان کشورهای امپریالیستی اروپا و اتحاد شوروی و پاسخی به ترتیب جنگ سرد توسط غرب تلقی می‌شد. جنگ «سرد» در هر نقطه می‌توانست به هجوم علیه اتحاد شوروی تبدیل شود و از این برآیند فقط با «موازنه‌ی وحشت» جلوگیری می‌توانست شد. از این رو بود که شوروی به سلاح اتمی دست یافت و نیروهای مسلح خود را به قدرتی سهمگین در برابر ناتو تبدیل کرد.

انقلابات در چین و ویتنام را کسانی که معتقد به این دیدگاه بودند متفاوت می‌دیدند. این انقلاب‌ها از طریق قیام‌های توده‌ای واقعی روی دادند که در رأس آن‌ها احزاب تربیت شده به سنت استالینی قرار داشتند اما در نظر داشتند که مبارزه انقلابی توده‌ای را در تقابل با پنداشت‌های استالینی با قدرت رهبری کنند. قیام‌های توده‌ای در این تصمیمات نقش کلیدی ایفا کردند و در نتیجه رژیم‌هایی به وجود آمدند



سرمایه‌ای نیندوخته بودند، آنان باید برای سرمایه‌دار شدن در وضعیت جدید به آب و آتش می‌زدند که چیزی بشوند که قبلاً نبودند و آنان کوشیدند که این کار را بدون ذخیره کردن قبلی سرمایه‌ی کافی انجام دهند، از این رو بود که به دزدی متوسل شدند. نظریه‌ی سرمایه‌داری دولتی در مواجهه با این واقعیت بی‌معنا می‌شود. این نظریه که اتحاد شوروی دیوان‌سالاری اشتراکی داشت بر این باور بود که دیوان‌سالاران، طبقه‌ی حاکم به صورت جدید شده بودند. آنان کارگران و دهقانان را استثمار می‌کردند البته به شیوه‌ی تازه‌ای که پیش از این دیده نشده بود. اما آنان سرمایه‌دار نبودند و جامعه بر مبنای انباشت سرمایه کار نمی‌کرد.

به عبارت دیگر، نیروی کار در بازار جدید الاحداث بار دیگر تبدیل به کالای محض شده است و می‌شود. نتایج این انتقال، به قول نویسندگان یاد شده، «فاجعه‌ای تسکین‌ناپذیر بوده است. در نخستین سال اصلاحات محصول صنعتی ۲۶ درصد تنزل کرد». این بسی بدتر از درصد تنزل در آخرین سال‌های شوروی بود.

میان ۱۹۹۲ و ۱۹۹۵ محصول کشاورزی روسیه ۲۲ درصد و تولیدات صنعتی ۲۶ درصد سقوط کرد، به مراتب بدتر از انقباض اقتصاد آمریکا در طی بحران بزرگ ... از ۱۹۸۹، حجم اقتصاد روسیه به نصف تنزل کرده و این تنزل ادامه دارد. درآمد واقعی از ۱۹۹۱ به ۲۰ درصد پایین آمده. ۸۰ درصد روس‌ها هیچ‌گونه پس‌اندازی نداشته‌اند. حکومت روسیه که با فروپاشی فعالیت اقتصادی، به ورشکستگی افتاد، پرداخت حقوق و دستمزدهای میلیون‌ها کارمند و مشتری‌بگیر را متوقف کرد. بیکاری به ویژه در میان زنان بیداد می‌کند. در نیمه‌ی آخرین دهه‌ی سده‌ی بیستم، بیش از ۲۴ میلیون از ۱۴۸ میلیون مردم در فقر به سر می‌برند (یعنی زندگی با کم‌تر از ۳۲ دلار در ماه)؛ سه چهارم جمعیت با کم‌تر از یک صد دلار در ماه گذران می‌کنند.^۶ به این فهرست باید تنزل امید به زندگی، افزایش خودکشی و الکلیسم، رها ساختن روزافزون کودکان و نشانه‌های اجتماعی مشابه را اضافه نمود.

انتقال به سرمایه‌داری از دیدگاه کارگران آشکارا به صورت فاجعه‌ای انسانی درآمدی است. هواداران نظریه‌های سرمایه‌داری دولتی و دیوان‌سالاری اشتراکی چگونه می‌توانند این را توضیح دهند. آیا سرمایه‌داری دولتی یا دیوان‌سالاری اشتراکی در برخی جنبه‌ها به سرمایه‌داری برتری نداشتند؟ این جنبه‌ها چه بودند؟ آیا چیزهایی نظیر امنیت شغلی، پانسیون‌ها، مداوای رایگان، یارانه‌های مسکن و آموزش رایگان مبتنی بر اقتصاد ملی شده و

حتا اگر ما فرض کنیم که نظریه‌ی دیوان‌سالاری اشتراکی برای اتحاد شوروی صحیح بود، فروپاشی این نظام و تمایل سنخ جدید طبقه‌ی حاکم آن به طبقه حاکم سرمایه‌دار شده، نشان می‌دهد که این نظام به لحاظ تاریخی ماندنی نبود، و طبقه‌ی حاکم آن، خود به این نتیجه رسیده است. طبقه‌ی حاکم از نوع جدید دیگر نمی‌خواهد به وجود خود ادامه دهد! دوره‌ی میان ظهور و سقوط استالین‌گرایی در اتحاد شوروی در حدود شش دهه بود. از چشم‌انداز تاریخی، این، مدت درازی نیست. بنابراین «راه سوم» حتا اگر مدت کوتاهی هم دوام می‌داشت، هرگز شکل جدید ماندنی‌ای از جامعه نبود. به عبارت تاریخی، فروپاشی اتحاد شوروی ثابت می‌کند که شق ثالث اساسی برای سرمایه‌داری یا سوسیالیسم وجود ندارد.

حق با مارکس بود هولمز و تروم و اسمیت می‌گویند که روسیه به گذراندن مرحله‌ی انباشت اولیه سرمایه و به همین نحو به ظهور سرمایه‌داری ناگزیر بوده است. برای این که آن نظام را بازگرداند، آنان هم‌چنین ضرورت وجود طبقه‌ی دیگری را برای استقرار سرمایه‌داری در اتحاد شوروی - پروتلاریای فاقد مالکیت - متذکر می‌شوند. آنان می‌نویسند:

کارگران روسیه مسلماً مالک وسایل تولید نیستند، اما آنان مشاغل «خودشان» را به معنای واقعی داشتند و هنوز بسیاری از آنان دارند. آنان از حق مسکن، حق مداوای دولتی، مراقبت از کودک و یارانه‌های دولتی بی‌شمار دیگری برخوردار بودند. این حقوق ناشی از مالکیت اجتماعی در فرآیند انتقال به اقتصاد بازار «عادی» پایمال می‌شوند. اکثریت مردم اتحاد شوروی سابق با تملک «آزاد» از کنترل یا محروم از مالکیت وسایل تولید ناگزیرند وارد بازار شوند و به عبارت مارکس «چیزی جز مهارت‌شان را برای فروش ندارند».

به عقیده‌ی مدافعان نظریه‌ی دیوان‌سالاری اشتراکی، مارکس و پیروان او، در اشتباه بودند که تصور می‌کردند یگانه چاره در برابر انسانیت یا سرمایه‌داری است (که در صورت ادامه یافتن به توحش سقوط می‌کند) یا سوسیالیسم. به زعم ایشان تاریخ اتحاد شوروی و جامعه‌های مشابه نشان داد که برآیند ثالثی نیز امکان‌پذیر است و این جامعه‌ی جدید دارای جنبه‌های بازگشت‌ناپذیری نظیر یک دیکتاتوری تمامیت‌خواه دیوان‌سالار است.

این نظریه واقعیت تاریخی فروپاشی اتحاد شوروی را چگونه می‌سنجد؟

این نظریه همان عیبی را دارد که نظریه‌ی سرمایه‌داری دولتی هم‌فکر آن بود، زیرا با وجود آن که نظریه‌ی یاد شده بر این باور بود که دیوان‌سالاری، زحمت‌کشان را بر مبنای سرمایه‌دارانه استثمار نمی‌کرد، به هر حال آنان را استثمار می‌کرد. پس آن ثروت «دیوان‌سالاری اشتراکی» به مقیاسی که برای تبدیل شدن به سرمایه برای خصوصی سازی اقتصاد کافی باشد، کجا رفته بود؟

جنبه‌ی اصلی فروپاشی اتحاد شوروی، چرخش دیوان‌سالاری حاکم به بازگشت سرمایه‌داری بوده است. یعنی آنان کوشیدند نظامی را که در تحت آن رشد یافتند ملغاً سازند (دیوان‌سالاران نخستین همگی در گذشته‌اند). همان نظامی که در تحت آن این دیوان‌سالاران امتیازات‌شان را به دست آوردند. آیا این یکی از عجیب‌ترین رویدادهای تاریخ نیست.

اگر دیوان‌سالاران سنخ جدیدی از طبقه‌ی حاکم بودند که بر مبنای واژگونی سرمایه‌داری به پیدایی آمدند در واقع تمایل آشکار آنان به تبدیل خود به یک طبقه‌ی سرمایه‌دار جدید چیز عجیب و غریبی می‌بود.

هواداران تروتسکی از گسترش انقلاب روسیه به اروپای شرقی به عنوان سپری میان کشورهای امپریالیستی اروپا و اتحاد شوروی دفاع می کردند

طبق نقشه و سایر دستاوردهای اجتماعی انقلاب نبودند که در حرکت سراسیمه به سمت بازگشت سرمایه داری از میان رفتند؟ چیزهایی که هواداران نظریه‌ی تروتسکی فکر می کردند که ارزش دفاع کردن دارد؟

اکنون به تروتسکی باز گردیم. در ۱۹۳۸ او چشم انداز آینده‌ی اتحاد شوروی را چنین ترسیم کرد:

اتحاد شوروی از میان انقلاب اکتبر چونان دولتی کارگری سر بر آورد. مالکیت دولتی بر وسایل تولید، پیش شرط ضروری توسعه‌ی سوسیالیستی، امکان رشد سریع نیروهای مولد را هموار کرد. اما دستگاه دولت کارگران در عین حال دستخوش فساد و تباهی کامل گشت. این دستگاه از سلاح طبقه کارگر به سلاح خشونت دیوانسالارانه علیه طبقه کارگر تبدیل شد و هر روز بیش از پیش به صورت سلاح خرابکاری در اقتصاد کشور در آمد. دیوانسالاری شدن دولت عقب مانده و منزوی کارگران و تبدیل دیوانسالاران به شبه طبقه‌ی قدر قدرت صاحبان امتیازان، قانع کننده ترین ردیه‌ی - نه فقط به لحاظ نظری، که اکنون به لحاظ عملی - نظریه‌ی سوسیالیسم در یک کشور را تشکیل می دهد.

بدین گونه اتحاد شوروی تضادهای سهمگینی را مجسم می کند. اما این کشور هنوز دولت کارگری تباه شده است. تشخیص آسیب شناسی اجتماعی چنین است. پیش بینی بیماری سیاسی سرشتی دوراهی دارد: یا دیوانسالاری که بیش از پیش به صورت ارگان بسوزووازی جهانی در دولت کارگری در می آید، شکل های نوین مالکیت را نابود خواهد کرد و کشور را به گرداب سرمایه داری فرو خواهد برد؛ یا طبقه کارگر دیوانسالاری را در هم خواهد شکست و راه را به روی سوسیالیسم خواهد گشود.^۷

آیا دقیقاً آن چه اتفاق افتاد شق نخست نیست؟ بخش هایی از دیوانسالاری آغاز به جذب شدن در غرب شدند. لایه های ممتازتر روشنفکران - دانشمندان، مهندسان، هنرمندان و جز آنان - به هم تیان خویش در کشورهای سرمایه داری پیشرفته که از زندگی بهتر و آزادی بیش تری برخوردار بودند، نگاهی آرزومندانه

داشتند. در میان مدیران مؤسسات دولتی نیز چنین نگاهی وجود داشت. ایدئولوژی دولتی و رسمی که بنا بر آن اتحاد شوروی جامعه‌ای بی طبقه، بدون دیوانسالاری صاحب امتیاز شمرده می شد، با واقعیت ممتاز شدن بیش از پیش دیوانسالاران در تضاد بود. آنان دیگر به سوسیالیسم، احثا چونان هدفی دور رس باور نداشتند. تنها با توجه به عضویت یلتسین در دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی مشاهده این که حزب همزبور چه دستگاه ضد کمونیستی بود چندان دشوار نیست.

اما اکثر این امور برای مدتی، در واقع ده ها سال صادق بوده است. چه اتفاقی افتاد که سرانجام دیوانسالاری را به بازگشت به سرمایه داری فرو غلتانید؟ تصور می کنم برای پاسخ به این پرسش مفید خواهد بود که نگاهی به برخی عیوب کسانیت فلیفکنیم که از نظریه «دولت کارگری به لحاظ دیوانسالاری فاسد شده» دفاع می کردند.

وحشت از هجوم نازی ها در جنگ جهانی دوم به بسیج شدن عظیم مردم شوروی انجامید. آنان با بیست میلیون کشته ماشین جنگی آلمان را متوقف و سپس در هم شکستند. پس از جنگ بسیج بزرگ دیگری از مردم شوروی برای ساختن مجدد کشور صورت گرفت. نیروی ذاتی اقتصاد طبقه نقشه در فراهم کردن هر دوی این دستاوردها روشن و برای توده های شوروی قابل درک بود.

در دوره پس از جنگ انزوای اتحاد شوروی تا حدی شکسته شد. انقلاب به کشورهای تحت اشغال ارتش شوروی در اروپای شرقی گسترش یافت، اگر چه به طرز بی بسیار دیوانسالارانه و مهار شده، در واکنش به برپایی جنگ سرد توسط غرب. انقلاب چین یک پیروزی قاطع و غول آسا بود. قیام در جهان مستعمراتی به طور کلی ملل جدیدی را به دستکم دوستی با اتحاد شوروی و بلوک آن وارد کرد. در حالی که در غرب امپریالیستی تحولاتی که سرانجام به فروپاشی قطعی بیناتجامد وجود نداشت برای بسیاری چنین می نمود که سمت و سوی تاریخ به جانب اتحاد شوروی گرایش دارد.

رهبری حزب کارگران سوسیالیست آمریکا و دبیرخانه متحد بین الملل چهارم به این نتیجه رسید که شقوق پیشنهادی تروتسکی در ۱۹۳۸ دیگر منتفی شده است. من جزئی از آن رهبری بودم و چنین تصویری داشتیم. در حالی که این نگرش صریحاً مکتوب نشد، اسناد ما حاکی از طرد شق امکان بازگشت سرمایه داری بود. ما

فکر می کردیم که طبقه‌ی کارگر به قدر کفایت رشد یافته و آگاهی سوسیالیستی اش نیز چنان بالا رفته است که دیگر دیوانسالاری توان سرنگونی اقتصاد ملی شده و طبق نقشه را ندارد. دستاوردهای اقتصاد طبقه نقشه احساس برانگیز بود. اتحاد شوروی، به رغم عقب ماندگی اش، توانسته بود ارتش نیرومندی ایجاد کند که قادر به رقابت با امپریالیسم باشد. اتحاد شوروی دارای بمب اتمی بود. علم در بلوک شوروی گام های بزرگی به جلو بر می داشت و نیز آموزش و پرورش و هنرها، چین و کره شمالی و اشنگتن را در جنگ کره به حالت پات درآورده بودند.

ما البته می دانستیم که اقتصاد طبقه نقشه به دلیل رهبری دیوانسالارانه به انحراف کشیده شده و بدون مشارکت همه جانبه‌ی کارگران نمی توانست به ظرفیت کامل خود برسد و اجرای این شرط بدون دموکراسی کارگری محال بود. با این همه، ما از توجه کافی به چیزی که تروتسکی گوشزد کرده بود عاجز ماندیم. برنامه گذاری دیوانسالارانه تا زمانی که از تکنیک تولید اتیوه توسعه یافته در غرب گرفته برداری می کرد می توانست به موفقیت هایی حثا موفقیت های بزرگ دست یابد. او در ۱۹۳۶ نوشت: «ساختن کارخانه های غول آسا مطابق الگوی حاضر - آماده‌ی غربی به فرمان دیوانسالاری امکان پذیر است، البته تا سه برابر هزینه‌ی عادی».

اما هر چه جلوتر بروید، اقتصاد بیش تر گرفتار مسأله کیفیت می گردد که از دست های دیوانسالاری مثل سایه‌ی می گریزد. به فرآورده های شوروی مثل این که بر چوب خاکستری (افسرده کتنده) بی تفاوتی زدند. در پرتو یک اقتصاد ملی شده، کیفیت عالی محصولات مستلزم مردمسالاری تولیدکنندگان و مصرف کنندگان، آزادی انتقاد و ابتکار است - شرایط غیر قابل مقایسه با رژیم وحشتناک تعامیت خواه، دروغ و تملق... مردمسالاری شوروی مطالبه‌ی سیاسی استزاعی نیست چه رسد به اخلاقی استزاعی. مردمسالاری نیاز مرگ و زندگی کشور است.^۸

فروپاشی

اتحاد شوروی ثابت

می کند که شق ثالثی برای

سرمایه داری یا سوسیالیسم

وجود ندارد

برایند فقدان مردم سالاری سوسیالیستی این بود که در سال های ۱۹۷۰، اقتصاد شوروی برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم به رکود و سپس عملاً به انقباض گرفتار آمد، اشخاص دور نگرتر در دیوان سالاری آغاز کردند به این که لزوم شفافیت بیش تری را در جامعه و در برنامه گذاری اقتصادی حس کنند در میان توده ها به ویژه در اروپای شرقی و نیز در اتحاد شوروی، جنبش هایی برای مردم سالاری پیش تر پیدا شدند. موفقیت های اتحاد شوروی و اروپای شرقی در زمینه های آموزش و صنعتی شدن به آن معنا بود که زحمت کشان و اقشار متوسط به مراتب بالاتر از تراز فرهنگی توده های اتحاد شوروی هنگام تحکیم قدرت دیوان سالاری استالین در اواخر سال های ۱۹۲۰ بودند این فرآیند در مبارزه گورباچف برای گلاسنوست و پرستوریکا به اوج رسید.

پیشنهادات گورباچف در سمت و سوی استقرار جنبه های تدریجی مردم سالاری بورژوازی و نه مردم سالاری کارگران صورت گرفت. یعنی پیشنهادات او در سمت نیرومند کردن کارگران و دهقانان برای اداره ی مردم سالارانه ی مؤسسات شان، یا احیای شوراهای چونان کمیته های کارگران و دهقانان برای اداره ی مردم سالارانه ی حکومت و برنامه ی اقتصادی نبود.

بدون تردید، مبارزه ی گورباچف نه فقط با استقبال قشرهای دورنگرتر دیوان سالاری، که از سوی توده های شوروی نیز که خواستار از تن درآوردن زاکت تنگ و خفه کننده دیوان سالاری و نیل به حقوق مردم سالارانه ی بیش تر و کارکرد مردم سالارانه ی حکومت بودند روبه رو شد. این آرزوها مترقی بودند و باید مورد پشتیبانی مارکسیست ها قرار می گرفتند.

در دوران گورباچف مهار مرکزی مدیریت اقتصادی از هم پاشید اما نظارت مردمی از پایین جایگزین آن نشد. نتیجه آن تضعیف مرکزیت بود. تخفیف کنترل تمامت خواهانه ی

دیوان سالاری بر مباحث سیاسی، اطلاعات و فعالیت به زیر سوال رفتن قدرت و امتیازات خود دیوان سالاری منجر گردید. اصلاحات گورباچف به شکست انجامید. تنها راه حفظ دسترسی دیوان سالاری صاحب امتیاز به کالاهای مصرفی و خدمات، در مواجهه با از هم پاشیدگی دستگاه «فرماندهی»، پیوند آن امتیازات با مالکیت خصوصی بود.

نیروی گریز از مرکز دیگر وجود ستم ملی در اتحاد شوروی بود. یکی از جنبه های ضد انقلاب استالین وازکونی موضع بلشویکی پشتیبانی از خودمختاری ملی برای ملیت های زیر ستم رژیم تزاری بود. آخرین مبارزه ی لنین با استالین بر محور این مسأله دورگسی زد. استالین میهن پرستی کاذب روسیه ی بزرگ و ستم ملی را تحریک کرد. همین که فشار خصامت خواهانه در دوران گورباچف تخفیف یافته، ملیت های زیر ستم درازمدت اتحاد شوروی اجرای مطالبات ملی خود را خواستار شدند که به برگزاری همه پرسی درباره ی وجود دائمی خود اتحاد شوروی انجامید. این برنامه ها به کودتای نافرجام علیه گورباچف و مقاومت توده های در برابر آن، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و محبوبیت اولیه ی یلتسین - که انتقال به سرمایه داری را آغاز کرد - منجر شد.

چگونه دیوان سالاری توانست بدون برپایی جنگ داخلی به این مسیر بیفتد؟ هنگامی تروتسکی در ۱۹۲۸ دو برآیند سیاسی ممکن را در اتحاد شوروی پیش بینی کرد، تصور می کرد که هر دو مسیر مستلزم پیکار قهرآمیز است. در ۱۹۲۸ وقوع چنین ابدی حتمی بود. در میان کارگران هنوز نسل ۱۹۱۷ حضور داشت. اکثریت بزرگ جمعیت گرچه در زیر یوغ دیکتاتوری استالینی به سر می بردند، به سوسیالیسم معتقد بودند.

اکتون روشن است که آگاهی طبقه کارگر شوروی در ۱۹۸۹ نسبت به ۱۹۲۸، به رغم ترور استالینی آن زمان، پایین تر بود. پس از متجاوز از چهل سال حاکمیت مغز شوپانیه ی دیوان سالارانه، آگاهی سوسیالیستی تنزل کرده بود، به ویژه در یافت دشواری های اقتصادی ای که اتحاد شوروی با آن ها روبه رو بود. وانگهی حزبی سیاسی که برای احیای نوزایش اتحاد شوروی بر مبنای لنینی بپاخیزد وجود نداشت، بر خلاف ۱۹۲۸ که ده ها هزار بلشویک هوادار لنین، ولو در زندان، هنوز زنده بودند. در ۱۹۸۹ پیوند زنده ی کادرهایی که به انقلاب بازگردند، از دست رفته بود. کارگران فاقد رهبری سیاسی

به عقیده ی مدافعان دیوان سالاری اشتراکی مارکس و پیروانش در اشتباه بودند که فکر می کردند یگانه راه در برابر انسانیت، یا سرمایه داری است یا سوسیالیسم

بودند. بدین گونه، ضد انقلاب در دهه ی ۱۹۲۰، هنگام به قدرت رسیدن دیوان سالاری در پروژه ی دیوان سالاری در ۱۹۸۹ برای بازگشت سرمایه داری، به اوج خود رسید و این امر بدون جنگی داخلی اتفاق افتاد.

اما این فرآیند بدون مقاومت کارگران انجام نگرفته است. اعتصابات و راه پیمایی های ناحیه ای و محلی صورت گرفته که برخی از آن ها با قهر پلیسی روبه رو بوده است. نشانه هایی در دست است که مقاومت کارگری سازمان یافته تر می گردد، اما هنوز خصلت سراسری به خود نگرفته است.

من به رویدادهای موازی و هم بافته که در همان زمان در کشورهای اروپای شرقی رخ دادند اشاره نکرده ام. برای تصویری کامل تر، این رویدادها را نیز باید به حساب آورد. اما در این جا من در نظر دارم فقط به جنبه های معینی از تاریخ اروپای شرقی پس از جنگ جهانی دوم اشاره کنم.

تبدلات اجتماعی در این کشورها به استثناء یوگسلاوی تحت شرایط اشغال آن ها توسط ارتش شوروی اجرا شد. مسلماً کارگران برای پشتیبانی از سرنگونی سرمایه داری آماده بودند اما به شیوه ای سخت مهار شده. استالین که م، ترسید شیرازه ی امور از دست او خارج شود (چنان که بعداً در مورد چین اتفاق افتاد) هواداران وفادار خود را که در رأس احزاب کمونیست محلی بودند بازداشت یا تیرباران کرد. بنابراین افزون بر تحمیل رژیم های استالینی به این کشورها که با تبدلات اجتماعی همراه بود، این رژیم ها بسیار ضعیف و به سپاهیان شوروی متکی بودند، سپاهیی که چونان اشغالگران خارجی تلقی می شدند. این یکی از دلایل کوشش هایی بود که در سال های پس از جنگ برای در هم شکستن یوغ استالینی در اروپای شرقی و نه در اتحاد شوروی صورت گرفت. نخستین کوشش، قیام کارگری در آلمان

کیفیت عالی محصولات تولیدی مستلزم مردم سالاری تولیدکنندگان و مصرف کنندگان، آزادی انتقاد و ابتکار است

شرقی در سال ۱۹۵۳ بود. این قیام توسط سپاهیان شوروی فرونشاندند شد اما کرملین را به دادن برخی امتیازات اقتصادی و ادار ساخت. در ۱۹۶۵ و در ۱۹۷۰ در لهستان جنبش‌های توده‌ای نیرومندی برای مردم‌سالاری سوسیالیستی برپا شد که دیوان‌سالاری توانست با تهدید ضمنی مداخله‌ی شوروی آن‌ها را به عقب‌نشینی و ادار سازد.

انقلاب مجارستان در ۱۹۶۵ به سرنگونی رژیم دیوان‌سالاری توفیق یافت. ارتش به کارگران پیوست و پلیس مخفی در هم شکست. حکومتی به رهبری کمونیست لیبرال ایمرناگی به قدرت رسید که شامل سوسیالیست‌های قدیمی نیز می‌شد. این واقعه فقط یک دهه پس از پایان جنگ جهانی دوم روی داد. مجارها به طور زنده اشغال نازی‌ها و به‌ویژه شکل وحشتناک حاکمیت سرمایه‌داری را در خاطر داشتند. حکومت جدید قول داد که دستاوردهای اجتماعی دولت کارگری را حفظ کند اما مردم‌سالاری را نیز احیا کند. شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان پدید آمدند. اگر اجازه داده شده بود که این رویداد ادامه یابد و اگر دولت مردم‌سالار کارگران مستقر شده بود، تأثیر عمیق آن بر قیام‌های شرقی و غرب اتحاد شوروی بر جای گذاشته بود. کرملین تهدید کشنده را حس کرد و برای در هم شکستن قیام با تانک‌ها تردید نکرد.

به همین‌گونه، در ۱۹۶۸ هنگام «بهار پراگ» در چکسلواکی، زیر شعار «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی!»، اتحاد شوروی مبادرت به هجوم کرد.

به‌نظر من آخرین کوشش برای مردم‌سالار کردن یکی از دولت‌های کارگری بر مبنای سوسیالیستی در اروپای شرقی قیام اتحادیه‌های کارگری همبستگی در لهستان بود. برنامه ۱۹۸۰ همبستگی، پس از مباحث درازمدت در کارخانه‌ها به حکومت طبقه کارگر بر مبنای تساوی‌طلبی و حفظ اقتصادی ملی شده طبق نقشه می‌انجامید. تحمیل حکومت نظامی برای سرکوبی «همبستگی» با تهدید ضمنی هجوم شوروی، به نظر می‌رسد که آخرین ضربه‌ای بود که به امید برای نوزایش سوسیالیستی در اروپای شرقی فرود آمد. خود «همبستگی» دچار تفرقه و پراکندگی گشت و آن‌چه بعداً به‌عنوان «همبستگی» پدید آمد روح و محتوای برنامه‌ی ۱۹۸۰ را از دست داده بود.

هنگامی که جنبش‌های توده‌ای برای مردم‌سالاری در اروپای شرقی در پایان دهه ۸۰

برپا شدند، عناصر هوادار سرمایه‌داری توانستند بر موج سوار شوند و رهبری را بر عهده گیرند. در حالی که جنبش‌های توده‌ای برای مردم‌سالاری مترقی بودند و باید از سوی مارکسیست‌ها پشتیبانی می‌شدند نتوانستند به سمت مردم‌سالاری سوسیالیستی حرکت کنند.

در هر دو اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی، کار ملت‌گرایی و نژادپرستی از جمله به جنگ کشید. در اساس، مقصر اصلی ناکامی «دولت‌های کارگری دیوان‌سالار شده» برای حل بسیاری از مسایل ملی در سراسر ناحیه و ادامه‌ی ستم ملی آن‌هاست. به این امر باید انحراف استالین از انترناسیونالیسم را افزود که به بیگانه‌ستیزی و نژادپرستی مستقیم دامن زده است. سوسیالیست‌های رنگین‌پوست آمریکا که در سال‌های ۸۰ به اروپای شرقی مسافرت می‌کردند گزارش دادند که آنان در آن‌جا نژادپرستی را حس می‌کردند. بازگشت به سرمایه‌داری و توأم با آن تأثیر منفی بر رفاه کارگران، گسترش بیکاری و جز آن‌ها، زمینه‌ی تازه‌ای برای ایجاد نژادپرستی است و به مراتب بیش از آن‌چه قبل از فروپاشی معمول بوده است خودنمایی می‌کند.

ما هم‌چنین شاهد ضربات سهمگینی بوده‌ایم که از هنگام بازگشت به سرمایه‌داری بر زنان وارد شده است. ضد انقلاب استالین نیز سیاست بلشویکی را در این زمینه معکوس کرد. در حالی که بلشویک‌ها قادر به تحقق بخشیدن برنامه خود مبنی بر اجتماعی کردن تدریجی کار خانگی ناشی از فقر و ویرانی کشور نبودند، هواداران استالین بار دیگر چنین کاری را بر دوش زنان چه در عمل و خواه به لحاظ نظری در برنامه‌شان گنجانیدند اما هنوز دستاوردهایی در بهداشت، مراقبت از سالم‌خوردگان، آموزش و استخدام زنان در این «دولت‌های کارگری دیوان‌سالار شده» دیده می‌شد بازگشت به سرمایه‌داری سبب بیکاری گسترده در میان زنان شده است. خود فروشی و ایدئولوژی سکس‌گرایی رونق فراوان یافته است.

انتقال به سرمایه‌داری در اروپای شرقی به اندازه‌ی شوروی فاجعه‌آمیز نبوده اما لطافت و زیان‌های جبران‌ناپذیری به طبقه کارگر وارد کرده است. کارگران در هر دو جمهوری‌های شوروی سابق و اروپای شرقی دستاوردهای اجتماعی مسلم خود را به یاد می‌آورند. آنان در برابر آن‌چه انتقال به سرمایه‌داری برای آن‌ها به ارمغان آورده و خواهد آورد بیش از پیش مقاومت خواهند کرد. از رهگذر این مبارزات

است که آگاهی سوسیالیستی می‌تواند بار دیگر پدید آید و احزاب سوسیالیست انقلابی تازه ساخته خواهند شد. کارگران اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی می‌دانند که آنان نمی‌خواهند به دوران استالین بر گردند.

آنان فرا می‌گیرند و فرا خواهند گرفت که سرمایه‌داری پاسخی به آن دوران نیست. ♦

پی‌نوشت:

۱. به نقل از لئون تروتسکی، انقلاب خیانت شده، نیویورک ۱۹۴۵، ص ۴۶.
۲. لنین، دولت و انقلاب در مجموعه‌ی آثار جلد ۲۵، پروکرس، مسکو ۱۹۷۷، ص ۲۰۷.
۳. همان‌جا ص ۲۸۶.
۴. تاسی هولم استروم در ریچارد اسمیت، ماتلی ریویو، فوریه ۲۰۰۰، جلد ۵۱ شماره ۹، ص ۸.
۵. همان‌جا، ص ۹.
۶. همان‌جا، ص ۵-۶.
۷. لئون تروتسکی برنامه‌ی انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی، نیویورک، ۱۹۷۳، ص ۱۰۲.
۸. تروتسکی، انقلاب خیانت شده، ص ۲۷۶.

جناب آقای دکتر فولادی سرکار خانم بهبودی

مصیبت از دست رفتن عزیزتان را
تسلیت می‌گوییم.
دیرزیوی بازماندگان آرمان ماست.

اندیشه‌جامعه

سرکار خانم کشاورز

مصیبت از دست رفتن عزیزتان را
تسلیت می‌گوییم.
دیرزیوی بازماندگان آرمان ماست.

اندیشه‌جامعه